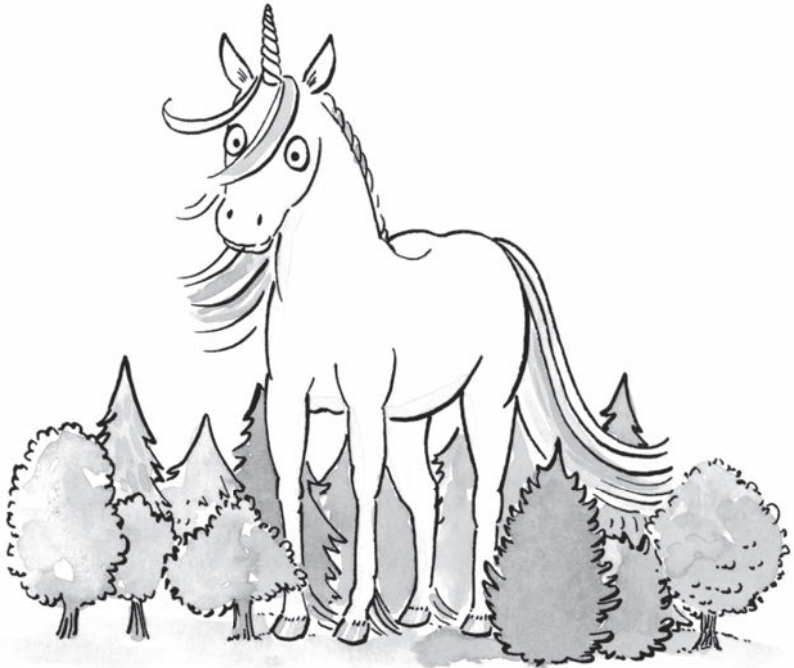


خدا چون سلام به روی ماهت...

زویی و عینک ایده‌ساز
جلد ۶: مهمان غول آسا



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



۶ زویا و عینک ایردراز
بہارِ گل آسائے

آژیا سیترو • مریون لیندزی • ہدا نژادحسینیان

سرشناسه: سیترو، آژیا سیترو، Citro, Asia
عنوان و نام پدیدآور: مهمان غول آسا / نویسنده آژیا سیترو : تصویرگر مریون لیندزی : مترجم هدا نژادحسینیان.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
فروست: زویی و عینک ایده‌ساز: ۶.
مشخصات ظاهری: ۱۰۱ص: ۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: دوره: ۵-۳۶۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۳ : ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۵۰۴-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Zoey and Sassafrafs. 06: Unicorns and germs, 2018
یادداشت: گروه سنی: ب.
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
موضوع: بازیگری
موضوع: Helpfulness
موضوع: گرپه‌ها -- داستان
موضوع: Cats -- Fiction
موضوع: اسب‌ها -- داستان
موضوع: Fiction -- Horses
شناسه‌ی افزوده: لیندزی، مریون، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: Lindsay, Marion
شناسه‌ی افزوده: نژادحسینیان، هدا، ۱۳۶۵ - مترجم
رده‌بندی دیوپی: ۱۳۹۷ م ۸۹۱ س ۱۲۰ دا
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۱۸۴۳۶
۲۰۸۱۰۰۱



انتشارات پرتقال

زویی و عینک ایده‌ساز:۶:

مهمان غول آسا

نویسنده: آژیا سیترو

تصویرگر: مریون لیندزی

مترجم: هدا نژادحسینیان

ویراستار: آزاده کامیار

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۳-۵۰۴-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پرسیکا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۲۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای نینا نورما
ام.ال

برای گوس و بابز... و نینا کوچولو
ای.سی

برای آوا و پارسا
ن.ه



فهرست

- ۱۲ فصل ۱: پروژهی اسرارآمیز
- ۱۹ فصل ۲: زنگ در
- ۲۵ فصل ۳: درمان اوخ
- ۳۷ فصل ۴: منتظر
- ۴۵ فصل ۵: حالا چی؟
- ۵۷ فصل ۶: جادوی اسب تک شاخ
- ۶۴ فصل ۷: چی اثر می‌کند؟
- ۷۲ فصل ۸: لنگ‌لنگان
- ۷۷ فصل ۹: وای!
- ۸۵ فصل ۱۰: دوتا جواب
- ۹۲ فصل ۱۱: باکتری این‌جا، باکتری آن‌جا، باکتری همه‌جا



**Zoey and Sassafras
Unicorns and Germs**

Published by The Innovation Press

Copyright © 2018 by Asia Citro
This edition arranged with Kaplan/
DeFiore Rights

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب Zoey and Sassafras
Unicorns and Germs

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



Dear Reader,

I wrote these stories because I wanted to create a book series that my own children would love. It's so special to me that now I get to share these stories with you.

Before becoming an author, I was a classroom science teacher. Most of the experiments you read about in these stories can be modified to be done at home. As you follow along with Zoey and Sassafras adventures, I hope that you're inspired to try out some science experiments of your own.

I also hope that you'll always keep an eye out for magic. You never know when a baby dragon might ring YOUR doorbell!

Happy reading!
♥ asia cisco

خواننده‌های عزیز؛

من این داستان‌ها را نوشتم، چون دلم می‌خواست مجموعه داستانی خلق کنم که بچه‌های خودم هم آن را دوست داشته باشند. برایم بسیار ارزشمند است که حالا شما هم این داستان‌ها را می‌خوانید.

قبل از این‌که نویسنده شوم، معلم علوم بودم. می‌توانید بیشتر آزمایش‌هایی را که توی این داستان‌ها در موردشان می‌خوانید، با کمی تغییرات در خانه انجام دهید. امیدوارم با دنبال کردن ماجراجویی‌های زویی و ساسافراس، شما هم تشویق شوید تا خودتان دست به آزمایش بزنید.

همچنین امیدوارم همیشه دنبال جادو باشید؛ چون هیچ معلوم نیست که چه موقع یک بچه‌آزدها در خانه‌ی شما را بزند!

کتاب خواندن خوش بگذرد!

آزیا سیترو



پیشگفتار

این روزها من و گربه‌ام، ساسافراس، دل نوی دلمان نیست تا صدای زنگ اصطلب را بشنویم.

البته می‌دانم که بیشتر آدم‌ها وقتی زنگ در خانه‌شان صدا کند، ذوق‌زده می‌شوند چون احتمالاً کسی برایشان کادو یا بسته فرستاده یا دوستی سرزده آمده تا با هم بازی کنند؛ ولی خب، زنگِ درِ ما خیلی هیجان‌انگیزتر از این حرف‌هاست؛ چون این زنگ جادویی است. وقتی به صدا دربیاید یعنی حیوانی جادویی پشت درِ اصطلب منتظر است، حیوانی جادویی که از ما کمک می‌خواهد.

مامانم تقریباً همه‌ی عمرش به حیوانات جادویی کمک کرده. حالا نوبتی هم که باشد، نوبت من است که کمک کنم...



باعجله در جلویی را باز کردم، کوله‌پشتی‌ام را پرت کردم روی زمین و ساسافراس را گرفتم توی بغلم. سرش را بوسیدم و گفتم: «خیلی دلم برایت تنگ شده بود!» ساسافراس دماغم را لیسید و بعد گوشم را بو کشید. گفتم: «اوهوم، بهتر شده. گوشم دیگر درد نمی‌کند!» همین‌طور که توی بغلم بود، یک بار چرخاندمش و بعد گذاشتمش زمین. توی آشپزخانه سرکی کشیدم. «مامان؟ من آمدم!»



خبری از مامان نبود. ولی دیدم یک چیزهایی روی پیشخان
آشپزخانه است.

ساسافراس از آن پایین پرسید: «میو؟»

بلندش کردم تا بتواند بهتر ببیند و گفتم: «بیا ساسافراس!»
مامان، یک پاکت شیر پرچرب، یک ظرف کوچک ماست
ساده، چندتا شیشه، یک قابلمه، یک قاشق بزرگ و یک دماسنج
آشپزی را آماده همان جا گذاشته بود.

«به نظرت می‌خواهد با این‌ها چی کار کند؟»

ساسافراس به پاکت شیر پنجول کشید و گفت: «میو؟»

مامان آمد توی آشپزخانه و گفت: «متوجه نشدم آمدی! فکر کردم خوب است امروز چیز جدیدی درست کنیم.» بعد آمد پشت سرم و دستش را روی شانه‌هایم گذاشت. «فهمیدی می‌خواهیم چی درست کنیم؟»

«می‌دانم هرچی که هست کلی شیر لازم دارد. بگذار ببینم، پنیر؟»

«پنیر نیست، ولی خوب حدس زدی.» بعد روی ظرف کوچک ماست ضربه زد.

«می‌خواهیم ماست خانگی درست کنیم.»

ساسافراس خِرْخِر کرد.

«به‌به! ولی صبر کن ببینم، ما که یک ظرف ماست آن‌جا داریم. نمی‌فهمم. می‌خواهیم با ماست... ماست درست کنیم؟»

«یک‌جورهایی آره. می‌دانستی برای درست کردن ماست خانگی فقط دوتا ماده لازم داریم؟»

«واقعاً؟ فقط شیر و... ماست؟»

«آره! در واقع فقط شیر و باکتری‌های زنده لازم داری. می‌توانی باکتری‌های زنده را آن‌لاین هم سفارش بدهی؛ ولی خیلی راحت‌تر است که از باکتری‌های زنده‌ی ماست توی فروشگاه‌ها استفاده کنی.»

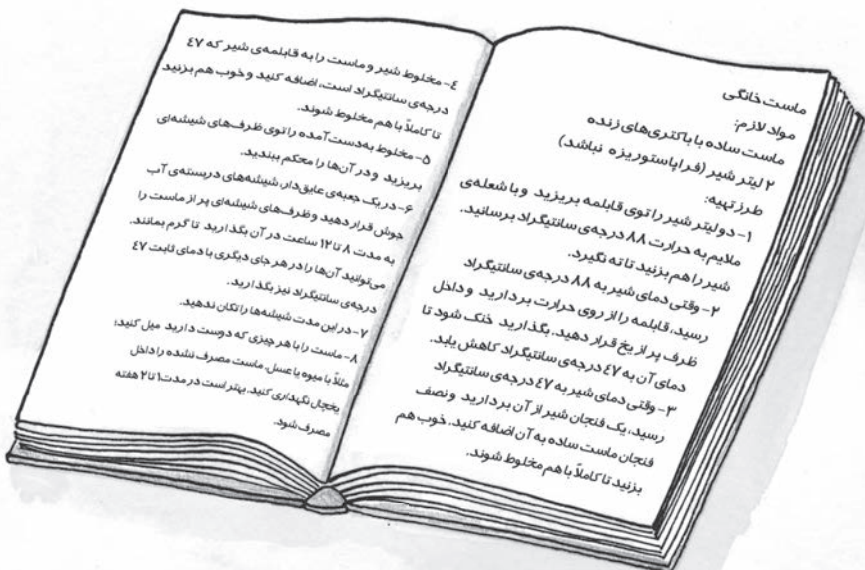
ساسافراس خِرخر کرد.

گفتم: «باکتری‌های زنده؟ می‌خواهی بگویی باکتری‌های توی ماست هنوز زنده‌اند؟» و یک قدم رفتم عقب. «ولی من تازه از شر باکتری‌هایی که باعث عفونت گوشم شده بودند، خلاص شده‌ام.» مامان خندید و لای موهای ساسافراس دست کشید. «همین الان هم انواع و اقسام باکتری‌ها، روی سطح و داخل بدنت هستند.» هم روی بدنم و هم داخلش؟ آه‌آه. موهای ساسافراس سیخ شد. از توی بغلم گذاشتمش پایین تا بازویم را خراش ندهد.



مامان این بار بلندتر خندید و گفت: «از دست شما دوتا! فقط بعضی از باکتری‌ها مُضرّند. اتفاقاً بیشترشان مفیدند. باکتری‌های توی بدن، به هضم غذا کمک می‌کنند، از اعضای داخلی بدن مقابل باکتری‌ها و ویروس‌های خطرناک محافظت می‌کنند، و البته...» بعد دستش را بالا آورد و مواد روی پیشخان را نشان داد و گفت: «حتی با بعضی از این باکتری‌ها، غذاهای خوشمزه هم درست می‌کنیم.»

مامان برای ساسافراس صندلی گذاشت و قابلمه، پاکت شیر و نوشته‌ی طرز تهیه را هُل داد سمتم.



ساسافراس از روی صندلی تماشا می‌کرد و در مراحلی که باید از گاز استفاده می‌شد، مامان کمک می‌کرد. می‌خواستم ماست را با شیر گرم مخلوط کنم که ساسافراس اخم کرد و پرید زیر میز آشپزخانه.

«چی شد رفیق؟ یادت رفت که این باکتری‌ها مفیدند؟ تازه تو که عاشق ماستی!»

ساسافراس دوروبرش را نگاه کرد، ولی دست‌بردار نبود. شانه بالا انداختم و به کارم ادامه دادم. تازه مخلوط شیر و



ماست را توی قابلمه‌ی بزرگ شیر خنک خالی کرده بودم که قابلمه یک‌کم لغزید. یعنی چی؟ عجیب بود. انگار خانه تکان خورده بود.

مامان به قابلمه‌ی شیر که خنک می‌شد نگاهی انداخت و گفت: «ظاهرش که عالی است. فقط باید این‌ها را بریزم توی این چندتا شیشه‌ی خالی باقی‌مانده و...»

یکهو شیشه‌های روی پیشخان آشپزخانه لرزیدند.

مامان دوروبرش را نگاه کرد. «تو هم حسش کردی؟»
یواش سر تکان دادم. بعد میز و صندلی‌های آشپزخانه لرزیدند.
مامان داد زد: «زلزله!»

من و مامان پریدیم زیر میز. ساسافراس را زیر تنم قایم کردم و دستم را از پشت گردنم بردم و پایه‌ی میز را محکم گرفتم.
مامان هم همین کار را کرد.

تکان‌ها شدیدتر شد و بعد ایستاد.

صدای زنگ اصطل که بلند شد، من و مامان به هم نگاه کردیم.



فصل ۲ زنگ در

دوباره زنگ در به صدا درآمد.

پرسیدم: «بروم...؟»

مامان گفت: «نمی‌دانم. خب، فکر کنم زلزله تمام شد. چقدر

ناگهانی! هیچ‌وقت این طرف‌ها زلزله نمی‌آمد. تو خوبی؟»

«آره، خوبم.»

مامان بلند شد تا دوروبر را نگاه کند، اما من زیر میز ماندم.

یکی از شیشه‌ها روی زمین افتاده و شکسته بود.

دوباره زنگ در به صدا درآمد.

«خب، تو برو ببین کی کمک لازم دارد. ساسافراس را هم ببر؛ نمی‌خواهم پایش را بگذارد روی شیشه‌خرده‌ها. من این شیشه‌های شکسته را جمع می‌کنم و بعدش مخلوط شیر را می‌گذارم توی جعبه‌ی عایق تا گرم بماند و فردا ماست داشته باشیم. تا چند دقیقه‌ی دیگر می‌آیم. زویی؟ اگر دوباره حس کردی دارد زلزله می‌آید، پناه بگیر و از هر چیزی که ممکن است بیفتد دوری کن.»

سر تکان دادم و با ساسافراس از در دویدیم بیرون. تا برسیم به اصطبل، زنگ در دو بار دیگر به صدا درآمد. در پشتی را باز کردم، رفتم بیرون و چیزی نمانده بود که بخورم به یک دیوار رنگین‌کمانی.

یا... وای! دیوار نبود. یک سُم گنده و غول‌آسای رنگین‌کمانی، جلوی در را کامل پوشانده بود.

جیغ کوتاهی کشیدم.

بعد بالای بالای بالای بالا را نگاه کردم. آن بالا بالاها، یک کله‌ی گنده‌ی اسب، با یال رنگین‌کمانی بود که... یک شاخ طلایی براق داشت! مگر می‌شود؟ اسب تک‌شاخ؟!؟!!

گلویم را صاف کردم. «اوووم، سلام؟»